



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۳

گر چه اندر فغان و نالیدن  
اندکی هست خویشتن دیدن

آن نباشد مرا چو در عشقت  
خوگرم من به خویش دزدیدن

به خدا و به پاکی ذاتش  
پاکم از خویشتن پسندیدن

دیده کی از رخ تو برگردد  
به که آید به وقت گردیدن

در چنین دولت و چنین میدان  
ننگ باشد ز مرگ لنگیدن

عاشقان تو را مسلم شد  
بر همه مرگها بخندیدن

فرع‌های درخت لرزانند  
اصل را نیست خوف لرزیدن

باغبانان عشق را باشد  
از دل خویش میوه برچیدن

جان عاشق نواله‌ها می‌پیچ  
در مکافات رنج پیچیدن

زهد و دانش بورز ای خواجه  
نتوان عشق را بورزیدن

پیش از این گفت شمس تبریزی  
لیک کو گوش بهر بشنیدن